



## ساخت امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه

Zeev Maoz, Emily B. Landau and Tamar Malz (ed), *Building Regional Security in the Middle East: Interational, Regional and Domestic Influences*, London, Frank Cass, 2004, 288pp.

### مقدمه

جورج ریترز در کتاب نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر معتقد است که دهه ۱۹۸۰ در علم جامعه‌شناسی دهه بروز و ظهور نظریه تلفیقی هم از نظر هستی‌شناختی و هم از نظر متدولوژیک است. ظاهراً این اتفاق در علوم سیاسی و زیرشاخه‌های آن در اواخر دهه ۱۹۹۰ آغاز شد. این امر دلایل مختلفی داشت. عده‌ای معتقد بودند با پایان جنگ سرد دیگر نظریه‌های مربوط به آن دوران جوابگو نیستند. عده‌ای موضوع را از منظر پیچیدگی ناشی از پایان جنگ سرد و جهانی‌شدن مورد توجه قرار می‌دادند و بالاخره عده‌ای نیز از زاویه روش‌شناختی به موضوع می‌نگریستند. در بطن این بحث این موضوع قرار داشت که چگونه می‌توان نظریه‌هایی ارائه کرد که زمان تحولات سطوح مختلف را در نظر گرفته و نحوه تعامل آنها را با یکدیگر توضیح دهند؟ این امر از آن رو بود که نظریه‌های قبلی عمدتاً بر یک سطح (رنالیسم بر سطح نظام بین‌الملل، لیبرالیسم بر سطح داخلی و مارکسیسم بر دولت) تأکید داشتند و در مورد ارتباط سطوح به این گزاره کلی بسنده می‌کردند که سطح داخلی، سطح خارجی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و برعکس. در حوزه مطالعات امنیتی و امنیت منطقه‌ای نیز این تحول آغاز شده است. نقطه شروع، زیر سؤال بردن این فرض رنالیستی است که نظام‌های منطقه‌ای تابع نظام بین‌الملل هستند و لذا آنچه در باب نظام بین‌الملل صادق است، در مورد نظام منطقه‌ای نیز

صادق می‌باشد. بر همین اساس تلاش می‌شود رابطه سطوح داخلی، منطقه‌ای و بین‌الملل با یکدیگر درک و توضیح داده شود. عنوان کتاب حاضر نیز به خوبی گویای این نگرش و رویکرد است و نویسندگان هر یک از فصول هشت‌گانه آن کوشیده‌اند از زوایای مختلف به این پرسش بپردازند که چگونه تحولات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی موضوع امنیت و ایجاد نظم امنیتی پایدار در خاورمیانه را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟ و چرا خاورمیانه برخلاف مناطقی چون اروپا، جنوب شرق آسیا، و حتی آمریکای لاتین فاقد نظم امنیتی پایدار می‌باشد؟

افزون بر این علت روش‌شناختی و علمی، موضوع دیگری که نویسندگان کتاب را به تأمل واداشته، شکست فرایند موسوم به روند صلح در خاورمیانه است که از ابتدای دهه ۱۹۹۰ شروع و در پیمان اسلو به اوج خود رسید. گروه‌های کاری مختلفی برای پی‌گیری روند صلح در منطقه و افزایش اعتمادسازی در میان کشورهای منطقه آغاز به کار کردند که در میان آنها بحث کنترل تسلیحاتی و امنیت منطقه‌ای<sup>۱</sup> از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این روند در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ عملاً به بن‌بست رسید تا جایی که با شروع انتفاضه‌الاقصی در عمل به شکست انجامید. این فراز و فرود این پرسش را در ذهن تحلیل‌گران مسایل خاورمیانه ایجاد کرد که آیا این منطقه واقعاً متفاوت از مناطق دیگر و یک استثنا محسوب می‌شود؟ عمده نویسندگان کتاب حاضر در تبیین این موضوع که چرا تلاش‌های انجام‌شده در خاورمیانه موفق نبوده است؟ به نبود پیش‌شرط‌های لازم در منطقه اشاره می‌کنند. البته ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که اسرائیلی‌ها به دلیل شرایط خاصی که دارند، بیشترین نگرانی را از این بابت احساس می‌کنند و از این‌رو تحلیل‌گران اسرائیلی تلاش زیادی دارند تا این موضوع را در دستور مطالعات منطقه‌ای قرار دهند. به طور طبیعی اسرائیل بیشترین نفع را از وجود نظام امنیتی منطقه‌ای می‌برد. در عین حال تناقض اینجاست (و در کتاب هم بدان اشاره شده) که اقدامات اسرائیل در برخورد با فلسطینی‌ها خود یکی از عوامل ایجاد ناامنی در منطقه است و حتی سیاست‌های آن در سرزمین‌های اشغالی نیز یکی از دلایل توقف مذاکرات گروه‌های کاری گفتگوهای مربوط به صلح در شرم‌الشیخ بود.

## الف. معرفی کتاب

در پاسخ به این دو پرسش اساسی یعنی چگونگی درک نظری مسأله امنیت در خاورمیانه از یک طرف و فهم چرایی شکست روند صلح در منطقه از طرف دیگر، نویسندگان کتاب به دلایل و تجربیات مختلف اشاره کرده و می‌کوشند ضمن مقایسه روند امنیت‌سازی منطقه‌ای در مناطقی چون اروپا و جنوب شرق آسیا، این روند را در مورد خاورمیانه به کار گرفته و راه‌حل‌های عملی ارائه دهند.

گرایس اشتاین در فصل دوم کتاب و بعد از مقدمه، در مطلبی با عنوان «تابوها و رژیم‌های امنیتی منطقه‌ای» به این موضوع اشاره می‌کند که تا وقتی جنگ در میان کشورهای یک منطقه به تابو تبدیل نشود (اتفاقی که در اروپا و آمریکا لاتین افتاده است)، امکان شکل‌گیری نظام امنیتی پایدار منطقه‌ای وجود ندارد. در خاورمیانه اگرچه جنگ تمام عیار در حال تبدیل شدن به تابو است، ولی این امر هنوز تحقق پیدا نکرده است. به نظر اشتاین رژیم‌های امنیتی معمولاً توافقی است بین طرفینی که امکان مصالحه آنها کم بوده و روابط میان آنها تعریف نشده و محدود یا در حال گذار است؛ مثل پیمان صلح مصر و اسرائیل. آنچه اساس این رژیم امنیتی را شکل می‌دهد اراده طرفین مبنی بر آغاز نکردن جنگ است. هرچند ممکن است چنین اتفاقی نیز رخ دهد؛ ولی حداقل طرفین در ابتدا چنین سستی ندارند. این در حالی است که در یک اجتماع امنیتی<sup>۱</sup> مثل اتحادیه اروپا احتمال وقوع جنگ میان دولت‌ها تقریباً صفر است.

اشتاین این پرسش بسیار کلیدی را مطرح می‌کند که چرا در مناطقی چون آمریکای لاتین، جنوب شرق آسیا و اروپا، رژیم‌های امنیتی ایجاد شده؛ ولی در شمال آسیا، خاورمیانه و جنوب آسیا چنین رژیم‌هایی وجود ندارند؟ (ص ۱۳) به نظر نویسنده مقاله، یک دلیل این است که در این مناطق منازعات به مراتب عمیق‌تر بوده‌اند و لذا ترس از وقوع جنگ را تقویت کرده و زمینه‌ساز ظهور رژیم‌های امنیتی منطقه‌ای شده‌اند. در عین حال این تفسیر نیز کافی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا در خاورمیانه نیز منازعات شدید و طولانی وجود داشته ولی زمینه‌ساز نظام امنیت منطقه‌ای نشده است. یک تفسیر بدبینانه معتقد است رژیم‌های امنیتی پس از پایان منازعات ظهور می‌کنند و لذا تا وقتی منازعه اعراب - اسرائیل وجود دارد، امکان ظهور نوعی

رژیم امنیتی منتفی می‌باشد. اشتاین در مقایسه خاورمیانه با مناطق دیگر نتیجه می‌گیرد که برخی کشورهای خاورمیانه از وضع موجود راضی نیستند و لذا وقتی نارضایتی از مجاری سیاسی ابراز نمی‌شود، زمینه شکستن تابوی جنگ فراهم می‌شود. پیشنهاد اشتاین تلاش برای ایجاد رژیم‌های امنیتی محدود در منطقه خاورمیانه است که می‌تواند به جلوگیری از جنگ کمک کرده و زمینه تبدیل آن به تابو را فراهم آورد. در عین حال آنچه تردیدها را دوچندان می‌کند این است که مورد حمله به عراق نشان می‌دهد تابوی جنگ می‌تواند به واسطه عملکرد قدرت مسلط جهانی تضعیف شود (ص ۱۶).

مانوز که سالهاست در زمینه مسأله امنیت مطالعه می‌کند و در سال ۱۹۹۷ کتاب امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه را ویراستاری کرده، در فصل سوم کتاب با بهره‌گیری از سه رویکرد نظری رایج در مطالعات امنیتی یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و تجدید نظرطلبی، امنیت را در خاورمیانه مورد مطالعه قرار می‌دهد. او در ابتدا عناصر و ویژگی‌های هر یک از سه رویکرد را برشمرده و سپس تلاش می‌کند با توجه به شرایط منطقه بگوید که کدام نظریه برای توصیف آن شرایط کارآمدتر است. ادعای اصلی مانوز این است که عناصر هر سه رویکرد فوق را می‌توان در همه مناطق مشاهده کرد، با این تفاوت که در یک منطقه عناصر یک رویکرد قوی‌تر از عناصر رویکرد دیگر است. بر این اساس مانوز با تقسیم منطقه خاورمیانه به سه زیر منطقه شمال آفریقا، هلال خصیب و خلیج فارس رویکرد نظری برای هر دوره را در این سه زیر منطقه مشخص می‌کند. حاصل تلاش نظری وی جدول زیر است.

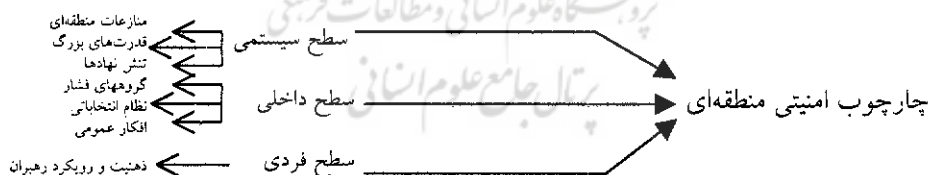
#### تقسیم‌بندی فضایی و زمانی فرایندهای امنیتی در خاورمیانه

زیر منطقه	شمال آفریقا	هلال خصیب	خلیج فارس
زمان دوران شکل‌گیری	۶۵ - ۱۹۵۲	۶۶ - ۱۹۴۵	۷۰ - ۱۹۴۵
دوران بلوغ	۸۵ - ۱۹۶۶	۸۶ - ۱۹۶۷	۷۹ + ۱۹۷۱
دوران کمال	۱۹۸۶	۱۹۸۷	۱۹۸۰
	رئالیست + لیبرالیست	رئالیست + لیبرال	رئالیست + لیبرال

ظهور متغیرهای لیبرال در رویکردهای امنیتی در خاورمیانه از دهه ۱۹۸۰ به این طرف را می‌توان معلول تقویت روند جهانی‌شدن و ظهور بخش خصوصی دانست که به بازیگران غیردولتی امکان می‌دهد نقش خود را در امنیت کشورها افزایش دهند. مائوز معتقد است در دهه ۱۹۹۰ اهمیت متغیرهای رئالیستی در امنیت منطقه‌ای در حال کاهش بود ولی اخیراً و در آستانه هزاره جدید، این متغیرها دوباره اهمیت خود را بازیافته‌اند. (ص ۴۴) به نظر وی متغیرهای لیبرال امنیت بیشتر در شمال آفریقا کاربرد دارد تا خلیج فارس و هلال خصیب (یا شامات). این امر گویای فاصله‌گرفتن زیرمناطق مختلف از یکدیگر است. نکته کلیدی و کاربردی مائوز این است که بعد از حوادث یازدهم سپتامبر، احتمال تحقق الگوی برقراری امنیت منطقه‌ای توسط یک ابرقدرت افزایش یافته و این امر مستلزم حذف رژیم‌های سرکش از طریق زور و انتقام‌گرفتن از رژیم‌هایی است که می‌خواهند با فرایند امنیت‌سازی هژمونیک مقابله کنند. همچنانکه در این راستا فشار سیاسی بر رژیم‌های دوست آمریکا برای همراهی با طرح‌های آن افزایش خواهد یافت. تحولات سه سال گذشته به خوبی مؤید صحت ادعای مائوز در مورد وضعیت امنیتی منطقه پس از حوادث یازدهم سپتامبر می‌باشد.

مورگان در فصل چهارم با بررسی شرایط ظهور و شکل‌گیری ناتو در اروپای غربی می‌کوشد امکان ظهور چنین سازمانی را در خاورمیانه بررسی کند. نتیجه‌گیری او نیز کم‌وبیش همانند نتیجه‌گیری اشتاین است. به نظر وی نبود اجماع سیاسی میان طرفین منازعه در مورد لزوم اجتناب از جنگ و در پیش گرفتن مصالحه، مهمترین عاملی است که در خاورمیانه مانع ظهور نظام امنیت دسته‌جمعی می‌شود. در خاورمیانه چیزی شبیه CSCE یا کنفرانس امنیت و همکاری وجود ندارد که در تعریف نوعی چارچوب امنیتی مبتنی بر همکاری همانند اروپای پس از جنگ جهانی دوم نقش کلیدی ایفا کند. او در پایان توصیه می‌کند که کشورهای خاورمیانه از تجربه شرق آسیا درس بگیرند. جایی که در آن آمریکا به عنوان قدرتی مؤثر حضور داشت ولی در نهایت کشورهای منطقه موفق شدند نوعی نظام امنیت منطقه‌ای برقرار کنند. به نظر مورگان مشکل اصلی در خاورمیانه نبود تلاش دسته‌جمعی در میان بازیگران دولتی و غیردولتی و تحلیل‌گران برای ایجاد اجماع در مورد نحوه نگرش به سیاست بین‌الملل است. (ص ۶۹)

اشپیگل در فصل پنجم کتاب ادعا می‌کند که مطالعه تاریخ خاورمیانه اثبات‌کننده این واقعیت است که امنیت در این منطقه بیشتر در قالب رئالیسم قابل تبیین و توضیح است. به بیان دیگر نولیبرالیسم که بر اهمیت نهادها و بازیگران غیردولتی در همکاری تأکید می‌کند، در خاورمیانه چندان صادق نیست. اشپیگل برای اثبات این ادعا به این موضوع اشاره می‌کند که اعراب در نقطه مقابل رجزخوانی‌های پان‌عربیستی، در عمل پای‌بند این شعارها نبوده و منافع خود را پی می‌گرفتند. مثال دیگر نورنالیستی بودن امنیت در منطقه، موضوع توازن قواست. ناصر کوشید با تضعیف اردن و سوریه موازنه قوا را به نفع مصر تغییر دهد، ولی این کشورها کوشیدند هژمونی مصر را در جهان عرب تضعیف کنند. ایجاد موازنه در برابر قدرت تجدید نظرطلبی چون مصر به معنای نفی وحدت اعراب و حمایت از ادعاهای رئالیستی است. (ص ۷۷) اشپیگل در ادامه بحث خود عوامل داخلی مؤثر بر سیاست خارجی یعنی ۱. نوع رژیم، ۲. سیاست انتخاباتی، ۳. بوروکراسی، ۴. فرهنگ سیاسی، ۵. افکار عمومی و ۶. گروههای فشار را مورد بحث قرار داده و نشان می‌دهد که چگونه این متغیرها امنیت منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار داده‌اند (پیوند سطح داخلی و منطقه‌ای). نتیجه‌ای که اشپیگل می‌گیرد این است که سطح داخلی در خاورمیانه، عامل اساسی در شکل‌گیری امنیت منطقه‌ای می‌باشد. چارچوب نظری مورد نظر وی را می‌توان در شکل زیر خلاصه کرد.



راه‌حلی که اشپیگل ارائه می‌دهد توسط به روش‌های غیردولتی یا دیپلماسی خط دوم<sup>۱</sup> است. به نظر وی رژیم امنیتی همانگونه که جرویس می‌گوید شامل اصول و قواعدی است که رفتار دولت‌ها را محدود می‌کنند و از این‌رو لزومی ندارد این هنجارها دولتی باشند. کیث کراوس در فصل ششم با عنوان دولت‌سازی و منطقه‌سازی، همانند برخی از نویسندگان دیگر

این مجموعه، معتقد است امنیت‌سازی منطقه‌ای نوعی پروژه بوده و فرایند طبیعی نیست که در شرایط خاص زمانی و بر اثر وقوع برخی تحولات به خودی خود ظهور کند. او در تبیین رابطه سطح داخلی با منطقه‌ای در بحث امنیت بر متغیر خارج کردن خشونت سازمان‌یافته از حوزه عمومی تأکید می‌کند. این امر باعث می‌شود مشروعیت دولت‌ها و نهادها در سطح داخلی افزایش یافته و این نهادها تمایل بیشتری به همکاری با سایر کشورهای منطقه داشته باشند و این امر زمینه‌ساز تقویت نظام امنیت منطقه‌ای است. به نظر کراوس نوع نظام امنیت منطقه‌ای که در یک منطقه شکل می‌گیرد، تابع فرایند و مسیر تاریخی دولت‌سازی می‌باشد. از طرف دیگر رابطه میان حوزه نظامی - سیاسی با حوزه نظامی - غیرنظامی نیز در نحوه ایجاد نظام منطقه‌ای تأثیرگذار است. وی معتقد است که هنوز در پیوند دادن سطح داخلی به منطقه‌ای در تحلیل‌های امنیتی به نظریه‌ها و رویکردهای مطلوب دست نیافته‌ایم؛ زیرا در مطالعات خاورمیانه اغلب پژوهشگران بر این موضوع تمرکز کرده‌اند که عوامل نهادی و مستمر داخلی، تحولات منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهند، ولی کمتر به این موضوع پرداخته شده که کدام متغیرها یا فرایندهای سیاسی داخلی مهم‌اند و چرا؟ (ص ۱۰۲). خود کراوس در این مورد ادعا می‌کند که هر نوع ارتباطی میان سطوح منطقه‌ای و داخلی، مبتنی بر وجود فهم مشترک از امنیت است. فهم مشترک در این مورد که امنیت‌سازی یعنی از بین بردن خشونت یا تهدید ناشی از خشونت از عرصه عمومی در بین دولت‌ها و در داخل آنها.

مارک هلر در فصل هفتم با اشاره به جهانی‌شدن مطالعات منطقه‌ای در دوران پس از جنگ سرد، یادآور می‌شود که امروزه گفتمان مسلط بر مطالعات امنیتی، گفتمان غربی است. از طرف دیگر او یادآور می‌شود که در خاورمیانه بر خلاف مناطق دیگر هنوز نهاد منطقه‌ای فراگیر وجود ندارد. این امر صرفاً ناشی از وجود شکاف‌های فرهنگی - سیاسی بین کشورهای منطقه نیست؛ بلکه ریشه در این واقعیت نیز دارد که کشورهای منطقه نمی‌دانند چگونه از یک نقطه به نقطه دیگر برسند. هلر ضمن برشمردن موانع ساختاری و غیرساختاری ایجاد نظم امنیتی در خاورمیانه، به بررسی طرح بارسلونا پرداخته و دلایل ناکامی آن را توضیح می‌دهد. او در نهایت دو راه‌حل را پیشنهاد می‌کند: اول ایجاد حداقلی از هم‌سویی شناختی از طریق دیپلماسی

غیررسمی و دیگر روابط غیررسمی و دوم پشت سر گذاشتن معضل دوری بودن مسایل نظیر اینکه صلح مقدمه امنیت است یا امنیت مقدمه صلح می‌باشد. (ص ۱۳۵)

پیتر جونز در فصل هشتم کتاب مهم‌ترین دلایل شکست (ACRS) یا گفتگوهای مربوط به کنترل تسلیحاتی و امنیت منطقه‌ای را که یکی از پنج گروه فعال در فرایند صلح چندلایه‌ای بود توضیح می‌دهد. وی که خود یکی از حاضران اصلی در این گفتگوها بود، دو دلیل عمده را برای شکست این گفتگوها برمی‌شمارد که تا امروز هم باقی است. دلیل اول دیدگاه بسیار متفاوت اعراب و اسرائیل در مورد این روند می‌باشد. اسرائیلی‌ها معتقد بودند اعتمادسازی پیش شرط لازم برای موفقیت گفتگوهای مربوط به کنترل تسلیحات است و به تدریج که اعتمادسازی تقویت شد، می‌توان مراحل دیگر را گام به گام پیش برد. در مقابل، مصر و اعراب معتقد بودند انحصار هسته‌ای اسرائیل و فعالیت‌های هسته‌ای آن زمینه‌ساز اصلی ناامنی در منطقه است و لذا تا وقتی اسرائیل خلع سلاح نشود، امکان اعتمادسازی و برقراری امنیت منطقه‌ای وجود ندارد. این اختلاف طی سه سال گفتگوی مداوم حل نشد. دلیل دوم دیدگاه متفاوت طرفین نسبت به روند صلح اعراب - اسرائیل است. در اینجا موضوع اصلی عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل می‌باشد. اعراب نگران آن بودند که اسرائیل بدون تن در دادن به خواست اعراب تبدیل به بخشی از منطقه و یک بازیگر عادی شود. این اختلافات سرانجام زمینه‌ساز شکست ACRS شد که هنوز هم احیا نشده است.

## ب. نقد کتاب

نقد و بررسی کتاب را می‌توان به دو حوزه نظری و عملی تقسیم کرد. در حوزه نظری به نظر می‌رسد کتاب حاضر در خدمت رشد و توسعه ادبیات مربوط به نحوه ارتباط حوزه داخلی - منطقه‌ای بوده که از چند سال پیش مورد توجه واقع شده است. به ویژه مقالات کراوس و اشیپگل متون بسیار خوب نظری برای درک مسایل و مشکلات موجود در فهم ارتباط سطوح مختلف در خاورمیانه می‌باشند. مطالعات بعدی آنگونه که کراوس خاطر نشان می‌کند، باید بر این موضوع تمرکز کنند که کدام فرایندهای داخلی در امنیت‌سازی منطقه‌ای مهم هستند و چرا؟ به عبارت دیگر مطالعات بعدی باید پا را از شناسایی متغیرهای مؤثر و دسته‌بندی آنها



فراتر گذاشته و به شناسایی مهمترین متغیر(ها) پردازند. متأسفانه این ادبیات هنوز در مطالعات منطقه‌ای در کشور ما چندان فراگیر نشده و لذا مطالعه این کتاب و کتاب لیک و مورگان (چاپ پژوهشکده مطالعات راهبردی) می‌تواند در این زمینه راهگشا باشد. در هر صورت این بحث‌ها، بحث‌های روز دنیا در زمینه مطالعات منطقه‌ای هستند و همانگونه که اشاره کردیم محصول تحولات عملی و نظری متعدد می‌باشند.

در بعد عملی انتقادی که به کتاب وارد است، نوعی کم‌توجهی به نقش منفی اسرائیل در برقراری نظام‌های امنیتی منطقه‌ای می‌باشد. تحلیل‌گران اروپایی و آمریکایی عموماً میل دارند خود را بی‌طرف نشان دهند؛ اما به نظر می‌رسد این اصل همواره رعایت نمی‌شود. برای مثال در همین کتاب نیز تأثیر منفی انحصار هسته‌ای اسرائیل و تهاجم آن به لبنان در بیست سال گذشته چندان مورد تأکید قرار نمی‌گیرد، حال آنکه به نظر می‌رسد یکی از دلایل مهم بی‌ثباتی در منطقه، میل به حل مشکلات سیاسی با توسل به قدرت نظامی از سوی اسرائیل بوده است. مثال بارز این امر تهاجم اخیر اسرائیل به لبنان است که زمینه‌های بی‌ثباتی و ناامنی را در منطقه فراهم کرده است. افزون بر این همانگونه که مائوز خاطر نشان کرده است، به نظر می‌رسد در دوران پس از یازدهم سپتامبر، در حال ورود به دوران برقراری امنیت منطقه‌ای از طریق هژمون هستیم و با توجه به روابط استراتژیک اسرائیل با قدرت هژمون، باید نتیجه گرفت که نقش اسرائیل در تأثیرگذاری بر امنیت منطقه‌ای به مراتب بیشتر از سایر کشورهای منطقه است.